

بحث در باب توکل به آنجا رسید که تفاوت بین توکل و رضا، توکل و تفویض را از چهل حدیث امام ملاحظه کردید، آخرین صفتی که ممکن است با توکل شبیه تلقی بشود، صفت «ثقه» است، یکی از منازل که در سیر السلوک به آن اشاره می‌کنند ثقه است، ثقه یعنی اطمینان به خدا داشتن. اینکه انسان به خداوند سبحان مطمئن باشد، خواجه عبدالله انصاری در تعبیری که از ثقه یاد می‌کند می‌فرماید: ثقه عبارتست از سوادُ عین التوکل و نقطة دائرة التفویض و سُوداءُ قلب التسليم؛ ثقه آن سیاهی چشم توکل است، و آن نقطه مرکزی و دایره‌ی تفویض است و آن سویدای قلب تسلیم است، به چه معنا؟ به این معنا که هر سه این صفات ریشه در ثقه دارند، و لولا الثقة، اگر ثقه نباشد این سه امر تحقق پیدا نمی‌کنند، تمام ارزش چشم به آن سیاهی وسط است، لذا می‌گویند ثقه سواد عین التوکل است، یعنی آن نقطه سیاهی توکل است، اگر ثقه نداشته باشید به خداوند توکل پیدا نمی‌کنید. اگر انسان اطمینان به خداوند نداشته باشد، توکل نمی‌کند. توکل مال کسی است که به فرد دیگر اطمینان دارد، من کارم را به کسی واگذار می‌کنم، کسی را به عنوان وکیل قرار می‌دهم، کسی را به عنوان عین خودم قرار می‌دهم که به او اطمینان داشته باشم، وگرنه اگر بگویم آقا طرف نمی‌تواند، از او بر نمی‌آید یا خائن است، یا نادان است، حتماً به او توکل نمی‌کنم. و نقطة دائرة التفویض؛ تفویض که در جلسه گذشته راجع به آن صحبت کردیم، به معنای اینکه انسان خودش را نبیند و امورش را واگذار به خداوند بکند، این به شرطی پیدا می‌شود که انسان ثقه و اطمینان به خداوند داشته باشد، و الا اگر اطمینان نداشته باشد، امورش را واگذار نمی‌کند، و سویداء قلب التسليم؛ سویدا که در ادبیات ما هم راه پیدا کرده گفته اند آن کانون و نقطه مرکزی قلب است، برخی گفته اند آن خونی است که در مرکز قلب است، که او قلب را می‌تپاند، اوست که قلب را به حرکت و ضربان در می‌آورد، اگر آن خون نباشد، تسلیم پدید نمی‌آید، قلب تسلیم به حرکت در نمی‌آید، انسان تسلیم خداوند نمی‌شود، لذا به تعبیری که امام می‌فرمایند، تا بنده به حق تعالی وثوق نداشته باشد، دارای این مقامات سه‌گانه نمی‌شود و اصلاً به این مرحله نمی‌رسد.

یک روایت دیگری را هم در باب توکل است. گفته شد این هفته ها و چند هفته اخیر در رابطه با توکل سخن بسیار گفتیم، گفتیم انسان باید امورش را به خدا واگذار کند، خدا را امین خودش بداند،



خدا را در همه کار موثر بداند. ممکن است این سوال پیش بیاید که توکل سر از تنبلی در می آورد، گفت سابق بر این تنبل ها منجم می شدند، چون می رفتند بالای پشت بام، کاری که نداشتند می خوابیدند به آسمان نگاه می کردند، اخیراً عارف می شوند، کاری که ندارد در خانه می نشینند می گویند همه چیز از خداست.

آن مطلب مولوی را شنیدید که با توکل زانوی اشتر ببند، این ریشه در یک روایت نبوی دارد که پیامبر(ص) گفت چکار می کنی؟ گفت این شتر را اُرْسُلْها و توکلتُ آزادش کردم و توکل کردم. پیامبر(ص) فرمود: قَیْدُها و توکُلْ^۱ پایش را ببند و توکل کن. توکل کنیم اما فکر نکنیم که نه آن آزاد کردن و نه این بستن از ماست، کسی که واقعا نگاهش به جامعه و نگاهش به خداوند سبحان و نگاهش به خودش از این است که همه در برابر خدا هستند افعال خودش را هم به نوعی در ظل عنایت و لطف خداوند می بیند.

روایت است از رسول مکرم اسلام (ص)^۲ می فرمایند: قال رسول الله: لقوم رعاهم لا یزرعون، [رای رسول الله(ص) قوماً لا یزرعون قال....] دیدند اینها زراعت نمی کنند. به تعبیری ول می چرخند. حضرت(ص) از آنها پرسید که ما اَنتم شما که هستید و چکار می کنید؟ قالوا: نحن المتوکلون ما متوکل هستیم. حضرت(ص) فرمودند قال: لا بل اَنتم المتوکلون شما سربار جامعه هستید و متوکل نیستید. متوکل آن کسی است که زراعت می کند و در مسیر آن چیزی که از خداوند طلب می کند گام هم بر می دارد.

پس این سخنانی که گفتیم سر از یک نوع خمود و بی تفاوتی و در جا زدن درنیاورد. غرض این نیست که بنشینیم در خانه و هرچه پیش آید خوش آید. گفت: درویش هرکجا که شب آید سرای اوست. بلکه به این معناست که شما گام بردارید و حرکت کنید و کوشش کنید، اما همه اینها را هم از خدا بدانید. افعال خودتان را هم از خدا بدانید، اگر خداوند لطف نمی کرد شما می توانستید این کارها

۱ - شهاب الاخبار: ج ۱ ص ۳۰۸

۲ - مستدرک / جلد ۱۱ / صفحه ۲۱۷ / رأی رسول الله(ص) قوماً لا یزرعون قال ما اَنتم قال ما اَنتم قالوا نحن المتوکلون قال لا بل

اَنتم متوکلون



را انجام دهید؟ بعضی اوقات اینگونه است که خداوند آبروی انسان را به دست خودش می‌برد، خود انسان را باعث می‌کند که آبروی خودش را ببرد، خود انسان را عامل بی‌آبرویی خودش می‌کند، یک حرفی می‌زند خودش را بی‌آبرو می‌کند.

این سخنان برای گام برداشتن در مسیر بهسازی روحی خوب است که بگوییم و بشنویم، ولی عمل لازم دارد، یک بیت شعری حافظ دارد برخی هم به او اعتراض کرده‌اند، به او گفت: سال‌ها پیروی مذهب زندان کردم / تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم مذهب زندان را، پیروی کردم، که طبیعتاً رند در اینجا معنای منفی نیست، یعنی در حقیقت مذهب علما را پیروی کردم، تا به آن جایی رسیدم که خرد فتوا داد و به حکم فتوای خرد، حرص به زندان کردم. اعتراضی که شده این است که فتوای خرد، حرص را به زندان نمی‌کند. فتوای خرد صرفاً می‌گوید که حرص زندان‌کردنی است. ای بسا کسانی که این را می‌دانند اما عمل نمی‌کنند.

این تعبیری که رَبِّ حَامِلٌ فَفَهْ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهْ مِنْهُ؛ چه بسا حامل فقه که آن را به کسی که بهتر از خودش است می‌برد، یک معنایش همین است که راوی نمی‌داند اما خبری به وسیله او به کسانی که در آینده می‌آیند می‌رساند، یک معنایش هم این است که چه بسا بنده و شما می‌رویم روی منبر حرف می‌زنیم خودمان از این حرف خودمان اثر نمی‌پذیریم، مردمان بسیاری به سعادت می‌رسند، ولی ما همان جایی که بودیم هستیم. بلکه پایین‌تر هم می‌رویم. بسیاری اتفاق می‌افتد که انسان‌ها می‌دانند چیزهایی را، برهان اقامه می‌کنند اما به هیچ عنوان اثری در وجودشان نمی‌گذارد، لذا اینکه فرمود: سالها پیروی مذهب زندان کردم / تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم. اعتراض شده که گفته‌اند کسی به فتوای خرد حرص به زندان نمی‌رود، فتوای خرد صرفاً به شما می‌گوید که حرص زندان‌کردنی است، آن چیزی که این حرص را به زندان می‌برد عمل، کار و تلاش شماست. لذا بسیاری گفته‌اند که بعداً در ذیل همین غزل حافظ می‌گوید: من به سر منزل عنقانه به خود بردم راه / قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم. این اشاره به همین نکته است که باز هم به من کمک کرد.



اما این چگونه است؟ برای اینکه نفس بسیاری از سخنان را می‌شنود و می‌داند، انسان خبر دارد اما انجام نمی‌دهد، یک بیت بسیار لطیفی مولانا دارد، از آن ابیاتی است که خیلی می‌شود شرحش داد و در رابطه با آن صحبت کرد، می‌گوید: نفس سوفسطائی آمد میزنش، کش زدن سازد نه حجت گفتنش.

سوفسطائی‌ها کسانی اند که شما به آنها می‌گویید الآن روز است؟ می‌گویند: نمیدانم، می‌پرسید مگر نمی‌بینی؟ می‌گویند شاید من اشتباه ببینم. می‌پرسی اصلا من را قبول داری؟ می‌گوید خب چه می‌دانم هستی یا نیستی؟ شاید دارم خواب می‌بینم. می‌گویی خب چشم هایت را ببند، می‌گوید خب من که چشم هایم را می‌بندم شاید فکر می‌کنم که می‌بندم شاید باز باشد، این را می‌گویند آتش بگذار کف دستش یا به تعبیری هُلش بده و بندازش درون آب برای اینکه او حقیقت را باید لمس کند. هرچه که به او بگویی می‌گوید شاید نباشد. چه کسی می‌گوید من و شما الآن اینجا نشستیم؟ شاید خواب ببینیم و همه خواب خیال باشد. درباره این گروه شما هرچه سخن بگویید اثر نمی‌گذارد، راه بیداری او زدنش است تا بفهمد که اینگونه است، نفس سوفسطائی آمد.

نفس انسان سوفسطائی است، بخصوص نفس کسانی که دو کلام مثل بنده و شما درس خوانده اند، این بیشتر سوفسطائی است، برهان درست می‌کند، به او می‌گویی دروغ نگو می‌گوید نه یک مصالحی هست و دروغ مصلحتی است. می‌گویی غیبت نکن می‌گوید فاسق است، می‌گویی آقا تهمت نزن می‌گوید اینها دشمنان دین اند باید متهم شان کنی. می‌گویی آقا مردم را بی‌آبرو نکن می‌گوید نه اینها را باید بی‌آبرو کرد، حالا واقعیتش این است که تمام اینها توجیهاتی است که صرفا در دل من و ذهن شما می‌گذرد فقط چون حبّ نفس است.

نفس سوفسطائی آمد، می‌زنش کش (که او را) زدن باید [سازد] نه حجت گفتنش، برای اینکه نفس خودمان را تأدیب کنیم باید گام برداریم، حرکت کنیم، وَاَلّا سخن گفتن و نوشتن و از این کتاب به آن کتاب رفتن بعضا انسان به نقطه‌ای می‌رسد که این سوفسطی‌گری او قوی‌تر می‌شود، چه مقدار ماها عالمانی داشتیم که بی‌عمل بوده‌اند. باز عالم بی‌عمل خیلی ضرر ندارد، بد عمل بوده اند، خدا نکند یک روزی بنده یا حضرت‌عالی هم اینگونه بشویم اما همه در این مسیریم هرچقدر هم انسانها در محیط‌های علمی بیشتر باشند



این سوفسطی گری نفس قوی تر می شود بالاتر می رود، راهش این است که انسان واقعا روزانه خودش را محاسبه کند، یک بار دیگر از همین چهل حدیث یک تعبیری در رابطه با ذکر گفتن از امام خواندم، گفتند انسان شروع کند اذکاری را در روز بگوید. شروع بکند یک گناهای را نکند. هر روز یک گناه نکند، به محض اینکه عصبانی می شوی جلوی خودت را بگیر. دروغ نگو. تعبیر یکی از بزرگان عصبانی شدن حق انسان است، اما حق نداریم وقتی عصبانی می شویم اجحاف به دیگران بکنیم، شما حق دارید عصبانی بشوید اما نباید ستمگری کنی، نباید ظلم کنی، یکی از ظلم ها این است که پشت سر برادر مومن یا حتی غیر مومن دروغ بگویی و تهمت بزنی یا غیبت بکنی و اینها را هم ماها متوجه نیستیم فکر می کنیم به او ضرر می زنیم که البته می زنیم اما بیشتر از او به خودمان ضرر می زنیم. آینه دل مان تیره می شود. یک بیتی خواندم که خیلی تکان دهنده است؛ این بیت را واقعا بنویسید بگذارید جلویتان همیشه نگاهش بکنید: از خدا برگشتگان را کار چندان سخت نیست [ماها بعضی اوقات با خدا قهر می کنیم اما خدا قهر نمی کند] سخت کار ما بود کز ما خدا برگشته است، خدا نکند یک وقتی خدا از انسان برگردد، آن وقت هرچه دعا می کنید مستجاب نمی شود. هرچه طلب می کنید نمی دهد. از خدا برگشتگان را کار چندان سخت نیست، سخت کار ما بود کز ما خدا برگشته است، این خیلی سخت است، هر دری را هم که می روی باز نمی شود.



اشکال مستفاد از کلام محقق بجنوردی بر «وضع عام؛ موضوع له خاص»:

مرحوم بجنوردی در منتهی الاصول می نویسد:

«و أخرى يوضع بإزاء مصاديق ذلك المعنى العام فيصير من قبيل ما هو متحد اللفظ و متكرر المعنى، و يكون - في الحقيقة - من قبيل المشترك اللفظي، لأن المشترك اللفظي - حقيقة - عبارة عن كون لفظ واحد موضوعا لمعاني متعددة، سواء أ كان بأوضاع متعددة منفصلة بعضها عن بعض، أو بجمعها في لحاظ واحد. و بعبارة أخرى مناط كون المشترك مشتركا لفظيا تعدد الموضوع له بالنسبة إلى لفظ واحد، لا تعدد الوضع و لحاظ الموضوع له. و هذا القسم يسمى بالوضع العام و الموضوع له الخاص. و لا ريب في إمكانه»^۱

توضیح:

- (۱) این نوع وضع ممکن است.
 - (۲) اما این نوع وضع، سر از اشتراک لفظی در می آورد.
 - (۳) در «اشتراک لفظی» یک لفظ برای معانی متعدد وضع می شود، چه با یک بار وضع کردن این عمل صورت پذیرد و چه با چند بار وضع کردن.
- ما می گوئیم:

- (۱) مرحوم شیخنا الاستاذ فاضل لنکرانی^۲ نیز به این مطلب اشاره دارد و اشتراک لفظی را پذیرفته است و به همین جهت، صحت «وضع عام، موضوع له خاص» را بعید دانسته و به همین جهت نیز «وضع عام؛ موضوع له خاص» را رد کرده است.
- (۲) به نظر ما اگر اشکالات دیگر «وضع عام؛ موضوع له خاص» را جواب دادیم، از پذیرش این امر ابائی نداریم و لزوم اشتراک لفظی ضرری به این نوع وضع نمی زند. و آنچه بعید است جایی است که هزاران وضع، هزاران معنا را برای لفظی واحد وضع کند. ولی اگر با یک وضع معانی متعددی برای لفظ واحدی قرار داده شود، نه تنها محال نیست بلکه استبعادی نیز ندارد.

❖

جمع بندی امکان «وضع عام؛ موضوع له خاص»:

این قسم از وضع، به تقریری که از حضرت امام شناختیم، ممکن نیست بلکه تقریر ایشان (طبق مبنای ایشان که ما نیز پذیرفتیم) سر از «وضع خاص؛ موضوع له خاص» در می آورد.^۳

نکته: توجه شود که آنچه درباره وضع در مفهوم «کل..» آوردیم، اگرچه «وضع خاص؛ موضوع له خاص» است ولی با «وضع خاص؛ موضوع له خاص» در اعلام شخصیه متفاوت است و لذا می توان آن را در وضع حروف جاری دانست.

۱. منتهی الاصول؛ سید میرزا حسن موسوی بجنوردی^(ره)؛ ج ۱ ص ۳۴

۲. سیری کامل در اصول فقه؛ مرحوم فاضل لنکرانی^(ره)؛ ج ۱ ص ۲۹۸

۳. این مطلب در کلمات آیت الله شیخ محمد مؤمن (تسدید الاصول ج ۱ ص ۲۴) نیز مورد اشاره قرار گرفته است.



ضمن اینکه مرحوم شهید خمینی^۱ و مرحوم شهید صدر^۲ و مرحوم فاضل^۳ نیز این قسم را ممکن نمی دانند.

(د) امکان «وضع خاص؛ موضوع له عام»:

چنانکه ملاحظه شد، مرحوم آخوند، این قسم از اقسام اربعه را ممکن نمی دانستند، این در حالی است که مرحوم محقق رشتی^۴ این نوع را ممکن بر می شمارد:

«و قد يلاحظ معنى و يجد فيه آخر و يضع اللفظ بإزائه لا من حيث كونه ذلك المعنى بل من حيث اشتماله على ذلك الآخر..»

الحاصل أن الوضع إذا تعلّق بالفرد باعتبار وجود صفة فيه سرى [الوضع] إلى كلّ ما تجد فيه تلك الصّفة إمّا على وجه الاشتراك المعنوي بأن يكون غرض الواضع من وضعه للفرد كونه مثالا للكلّي الموجود فيه و جعله مرآة لملاحظة حاله و يكون الموضوع له هو ذلك الكلّي كسائر المشتركات المعنوية و يكون الفرق بينهما مع عموم الموضوع له فيهما في كيفية الوضع و في آلة الملاحظة^۵

توضیح:

(۱) گاه معنایی را ملاحظه می کند و در عین حال همراه با آن، معنای دیگری را می یابد، در این صورت واضع لفظ را بر همین معنای اول می گذارد اما از این جهت که مشتمل بر معنای دیگری است.

(۲) وقتی زید با تمام خصوصیات و صفاتی که دارد (حیوان ناطق، سفید، ابن عمرو و ..) ملاحظه شد [وضع خاص]، در این هنگام وضع به هر چیزی که آن صفت در آن است، سرایت می کند (یعنی همه آن ها تصور می شوند)

(۳) گاهی علت اینکه واضع در هنگام وضع، زید را تصور کرده است آن است که زید را به عنوان مثال برای کلّی (انسان که در ضمن زید موجود است) لحاظ کرده است.

(۴) در این جا «وضع خاص؛ موضوع له عام» است.

(۵) فرق «وضع عام؛ موضوع له عام» و «وضع خاص؛ موضوع له عام» آن است که در دوّمی «زید» تصور می شود و در اوّلی مفهوم کلی انسان.

۱. تحریرات فی الاصول؛ سید مصطفی خمینی^(ره)؛ ج ۱ ص ۸۱

۲. بحوث فی علم الاصول؛ تقریرات سید محمد باقر صدر^(ره)؛ ج ۱ ص ۹۲

۳. سیری کامل در اصول فقه؛ مرحوم فاضل لنکرانی^(ره)؛ ج ۱ ص ۲۹۸

۴. (۱۲۳۴ - ۱۳۱۲ هجری قمری)

۵. بدائع الافکار؛ ج ۱ ص ۴۰

